

مرگ بوی تن های تازه ای می دهد
 چرا نترسم
 وقتی که هر روز
 دنیا صورت هایی را گرییم می کند
 تا نقش جنازه جدیدی را بازی کنند
 چه کسی مرا از این نقش بیرون بکشد
 وقتی وطنم در نقش فرو رفته است

آب تنهایی اش را به شهر آورده بود
 و تنهایی شهر را
 تکه تکه پس داده بود
 می ترسم از رودخانه ای
 که هر روز رد خونی تازه را پاک می کند

نگاه کن
 !آن پیرمرد دنبال چه چیزی می گردد؟
 !کدام یک از این تکه ها وطن اوست؟

تولد هر کودک می ترساندم
 این جا لبخند هر کودک
 زیبایی غم انگیزی را
 در خود پنهان کرده است
 قلم را بر می دارم
 و به این فکر می کنم
 چگونه می توان
 برای کودک خوابیده روی آب نفس کشید